

فرافکنی یا گفتگوی حقیقی

گزارش: مبینا اشرفی

گفتگوها زنده‌اند با انسان‌ها زندگی می‌کنند و ردپایشان تا اعماق جان باقی می‌ماند، شاید برخی بیش از یک کتاب ذهن را به جستجو وادارند. اصولاً فضاها و مکان‌ها، نهاده‌های زیستی هر جامعه و ملتی هستند و دانشی که درباره آن‌ها وجود دارد نباید سطحی و ظاهر اندیش باشد. هر فضایی با توجه به زیر شاخه‌های خود یک متن هم محسوب می‌شود و شاید بتوان نام شبه متن را هم برای آن برگزید. چرا؟ چون با مولفه‌های نهادینه شده‌ای که هر متنی را می‌سازد روبه‌رو هستیم و می‌توان گفت هر متنی فضایی را اشغال کرده است، و هر فضایی متنی را. این را از آن نظر می‌توان تحلیل کرد که متن را تنها به اثر مکتوب تعمیم ندهیم. این مهم انجمن هنرمندان مجسمه ساز ایران را بر این فراخواند که پنجمین نشست از سلسله نشست‌های کارگاهی خود را به موضوع فضا، مکان و مجسمه اختصاص بدهد و با دعوت از سهراب احمدی، پژوهشگر این رشته، باب مطالعاتی و گفتگویی در این باره را باز و این نشست را در لابراتوار برگزار کند. گفتگوی محوری با اصل فقدان‌ها، فضاها و شخص سومی به نام مکان در کنار بررسی آراء میشل کولو و برتراند وستفال به همراه کتاب پر خواننده «اندیشه- منظره» با سردمداری و میانداری آیدین باقری، هنرمند بینا رشته‌ای، در عصر جمعه ۲۸ مرداد ماه ۱۴۰۱ در تهران به وقوع پیوست.

نقد جغرافیایی یا جغرافیای نقد

اگر یک عکس هوایی از موضوع نشست بخواهیم بدهیم این گفتگو کمی متفاوت است تدوین شده‌تر و دارای موضوعی جذاب که سه حوزه اصلی را دربرمی‌گیرد. اما در این میان «منظره» مهم‌ترین آنهاست. مضمون آنچه که قرار است درباره آن سخن بگوییم نظریات بنیادینی دارد. باقری با اشاره به عناوینی که برایمان نام آشنا بود توضیح داد: «مفهوم اصلی مورد بحث ما از دل یک سنت فرانسوی بیرون می‌آید.» یک موقعیت بینارشته‌ای میان ادبیات و جغرافیا.

آنچه که ما در حقیقت نقد از دیدگاه فضا می‌بینیم البته شاید واژه نقد زیاد هم برای آن درست نباشد. زیرا که خود منتقدین فضای جغرافیایی به آن رویکرد هم می‌گویند با تسامح می‌توان درباره آن گفتگویی کرد و نظریه‌ای را داد اما به بینشی خواهیم رسید که رویکرد نام دارد. احمدی با اذعان به این موضوع که پایه نقد فضا و جغرافیا در دانشگاه‌ها و فضای آکادمیک فرانسه گذاشته شده است. ذهن مخاطب را به سوی گرفتن خط داستان و موضوع محوری گفتگو دعوت کرد. چه اتفاقی برای نقد افتاده است؟ حقیقت آن چیست؟

این‌ها پرسش‌هایی هستند که با گذشت زمان و هویدا شدن نقاط عطف به آن خواهیم پرداخت. اساساً پایه این کار نقد مضمونی است که در مکتب ژنو هم خیلی معروف است. آنچه که این منتقدین دنبال می‌کردند چگونگی سامان یافتن مضامین و تشکل‌های معنایی متون به ویژه شعر و رمان است. در واقع ما کشف ساختاری مضمون را انجام می‌دهیم کتاب «بوطیقای فضایی» که خیلی هم خواندنی است متد و روش اصلی نویسنده آن خواندن چند باره متن است، خواندن و باز خواندن و باز خواندن.

در این کتاب از پر پرنده یک سنگ قبر ساخته می‌شود و این یعنی چگونگی عینی شدن مفاهیم، اساساً چگونگی موضوعیت یافتن بن مایه‌ها مهمترین دستاورد مضمون‌گراها می‌باشد. اما نقد مضمونی هم، چون سایرین برای برهه‌ای در فرانسه افول کرد. فرانسوی‌ها تسلط کاملی بر روان‌کاوی داشتند و تا حدی ساختارهای اجتماعی را ساختند و بر آن پایبند بودند.

از سال ۱۹۸۰ منتقدی به نام میشل کولو مبنای آن نقد مضمونی بود. پس از ادامه گفتگو و زنده‌تر شدن بحث برای مخاطب، دو سوال چالش‌ساعات میانی نشست شد:

مضامین چگونه ساخته می‌شوند؛ آیا تفاوت فاحشی با مفهوم دارند؟

این بار با یک دیدگاه تازه‌تر یعنی ورود به دنیای نویسندگان و شاعران پیش خواهیم رفت. میشل کولو ابتدا با شعر شروع می‌کند و سپس وارد مجسمه‌سازی و خصوصاً نقاشی می‌شود، کولو وارد فضای جغرافیایی شد که منطقه خاص خود را داشت یکی از مباحث اساسی، پدیدارشناسی، است، که ابتدا ریشه‌های آن را باید در نقد روان‌کاوی و مضمونی جست. حال جلوتر می‌رویم؛ میشل کولو یا برتراند وستفال؟!

این دو تقریباً همزمان با هم شروع کردند که یکی به فضای ارجاعی پرداخت و نام هر دو را هم با تساهل می‌توان ناقد فضا جغرافیا یا نقد از دیدگاه فضا جغرافیا دانست. سهراب احمدی که نظر شخصی‌اش بر این بود «کولو بیشتر با اندیشه و فضا سروکار دارد ولی وستفال به راستی روی مکان کار می‌کند.» تفسیری تحلیلی ارائه داد و گفت: «مثلاً وقتی می‌خواهند روی حافظ کار کنند شهر آشوب را برمی‌گزینند کاری به تخیل او ندارند.»

بهتر است بیاییم وارد فضایی شویم که مجسمه به آن گره بخورد رسالت ما چیست؟ بازشناسی.

سه فضا در هم تنیده‌اند، فضای بازنمایی که مهمترین است و دو لحظه پر مناقشه می‌سازد. وقتی درباره ساختارها صحبت می‌کنیم تمام تمرکزمان روی فضای سوم است. هنگامی که روی ساز و کار رسانه‌ای مثل مجسمه گره می‌خوریم نمی‌توانیم روی یک فضا بایستیم و اجبار کنیم. تاکید بیش از اندازه تجربه انسانی ما را درگیر فضاهایی می‌کند، ناکجا آباد.

اساساً وقتی هنرمندی مجسمه‌ای می‌سازد و تعدادی آن را می‌بینند هر کدام تفاسیری متفاوت دارند در منطقی جداگانه، در منطق هنر باید گفت این خلاف آنچه که گفته شده می‌آید. مشکلی که وجود دارد اینجاست اصولاً وستفال به هنر تجسمی کم پرداخته است و مبنای آن ادبیات بوده است. در مواقعی خلط مبحث هم به وجود می‌آید چون می‌گوییم آیا این روش هدفمند است. مبنای نقد جغرافیا سه مولفه است که چند زاویه‌ای بودن مهمترین آنهاست. این سه اصل نقد آیا پاسخی قانع کننده برای خود نقد دارند؟ ما وقتی درباره خود نقد صحبت می‌کنیم نباید تک بعدی تحلیل کنیم. نشانه شناسی به آن جواب می‌دهد. تعریفی که احمدی از فضا به آن اعتقاد داشت چیزی فراتر از مکان جنبش اشیاء نیست یا کادری اجرامند که از لحاظ هندسی قابل تعریفاند. اما سوال مهم از دل این مطلب بیرون می‌آید، مختصات آن را چگونه باید فهمید، آیا فضا و مکان برای بخش محتوایی فضا هستند؟ کولو از هر دری وارد می‌شود و حتی به نشانه شناسی هم ارجاع می‌دهد. در حالی که اساساً می‌توان گفت چرا هر ریشه و رشته‌ای!

منتقد وارد هر رشته‌ای که می‌شود شما یک فهمی از فضا دارید و یک منطق عمودی بحث اصلی درباره فقدان است؛ آنچه که در تحقیق وامانده است.

«خارج از متن رستگاری وجود ندارد»

مناقشه جایی جدی تر می‌شود که مخاطب به خود می‌گوید بسیار خوب! فهم زیباتر لزوماً کارآمد نیست دو منطق دیگر که ساختارها و گرایش‌ها هستند هم با هم برخورد می‌کنند در هر جغرافیایی این واقعیت چند لایه‌ای فضا و زمانه منحصر به تجربه انفرادی نمی‌شود. و ما در چنین لحظه‌ای که درباره فعلیت سخن می‌گوییم به ما کمک می‌رساند. آیا تخیل مجسمه سازی که ما درباره آن صحبت می‌کنیم می‌توان گفت خارج از ساختار عمل می‌کند و با منطق استدلالی نقد جغرافیایی جلو می‌رود؟

احمدی که با باقری هم‌نظر است. ادعا می‌کند دو مبحث وجود دارد و یکی از آن‌ها این است که ما با تغییر مکان جغرافیایی یک مکان جدیدی را شکل می‌دهیم. البته یک اختلاف نظر هم وجود دارد ما می‌خواهیم متن را نقد کنیم مجسمه به مثابه متن، هر نقدی هم یک روشی دارد. اما چیزی که باقری مدنظر دارد ورای آن است. زندگی پست مدرن، یعنی امکان بیش از یک نقد. اما نکته محتوایی اینجاست که میشل کولو از مباحث خارج نمی‌شود و کاملاً متن محوری می‌کند اما واقعا او بیش از وستفال وارد فضا می‌شود! قاعده‌های برتراند وستفال ادراک چند حسی بودن مجسمه است. در ادبیات به راحتی قابل درک است اما در هنرهای تجسمی نمود کمتری دارد، اولین قاعده نقد این است که زمان و فضا قسمت‌های مشترکی دارند یعنی از نشانه شناسی‌ها وام گرفتند، اکنون فضا و زمان قسمت‌های بیانی و محتوایی مشترکی دارند» هر چند هیچ یک از بازنمایی‌ها واقعی نیست اما ارزش خواهیم گذارد بر این بازنمایی‌هایی که می‌تواند به واقعیت ارجاع داشته باشد.»

ساختار افق

اولین چیزی که امکان نقد مجسمه‌ای دارد اثر مجسمه‌ای است که در منظره واقع می‌شود، یعنی واقع شدن هم به لحاظ فضا و هم به لحاظ مکان و زمان. منظره از لحاظ کولو یعنی ناظری با منظوری ویژه به سرزمینی نگاه کند و آن را از آن خود کند به سخن دیگر من تبدیل به چیزی بشوم که می‌بینم. بنابراین نظریه مجسمه از نظر میشل کولو در منظره واقع می‌شود، آنچه که در مجسمه وارد می‌شود هنر است چیزی که نشانگر پیوست مجسمه با فضا است. یک واقعیتی هم هست که به راحتی نمی‌توان نقد کرد ولی عبارتی را به ما می‌گوید که می‌توان معقول دانست، ساختار افق، همان حذف دوگانه‌های معروف است. مجسمه‌های هانری مور در فضای باز هستند و استفال درباره تنانگی سه مولفه دارد ما یک درونگرایی تنانه داریم و یک بیرون‌گرایی. تن، به مثابه یک سیستم ادراکی، میان این دو است. مجسمه ساز برای ادراک تن خود، مجسمه را خوابیده کشیده است. ما بحثمان بر این است که امکان نقد را ببینیم هانری مور به این دلیل مجسمه‌ها را دراز کشیده که خاک را درک کند او به ما یاد داد که نگاه باید از دور انجام پذیرد برای همین ساختار افق را ساخت.

در پایان باید گفت چیزی که مقداری برتراند را عجیب می‌کند این است که استفال از آراء متعددی کمک می‌گیرد و ساختارهای متعددی را کشف می‌کند اینگونه نیست که در متنی حضور فرامتن‌ها به صفر برسد امکان متن یعنی امکان متنی دیگری که نمی‌توان تا حد صفر آن را تغییر داد. این نشست که فتح البابی بود برای کارگاه‌هایی دیگر پس از نود دقیقه اندیشیدن و سخن‌گفتن کار خود را به پایان داد.